

نه سال پس از واقعه

شهید چمران که عمری در پی حقیقت و کسب علم بود پس از دیدن واقعه شوم کشتار هم دانشگاهیانش سخت برآشفته و سرگردان می‌شود و هیچ‌گاه نمی‌تواند آن واقعه دهشتناک را از یاد ببرد. او در این باب می‌نویسد:

«از آن روز - یعنی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ - نه سال می‌گذرد ولی وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می‌بینم؛ صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می‌اندازد، سکوت موحش بعد از رگبار بدنام را می‌لرزاند، آه بلند و ناله جانگذاز مجروحین را در میان این سکوت دردناک می‌شنوم، دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رای العین می‌بینم. آن روز ساکت‌ترین روزها بود و چون شواهد و آثار احتمال وقوع حادثه‌ای را نشان می‌داد، دانشجویان بی اندازه آرام و هوشیار بودند که به هیچ وجه بهانه‌ای به دست کودتاچیان حادثه سراز ندهند. پس چرا و چگونه دانشگاه گلوله باران شد؟ و چطور سه نفر از بهترین دوستان ما، بزرگ نیا، قندچی و رضوی به شهادت رسیدند؟»

بدون شک جواب به این سؤال مستلزم بررسی شرایط آن زمان و حوادث پی در پی آن روزهاست. وقایع آن ایام چون حلقه‌های زنجیر به هم مرتبط بوده و یکی پس از دیگری پیش می‌آمد. دولت کودتا هر روز قدم تازه‌ای برحلاف ایده‌ها و آرزوهای مردم برمی‌داشت.

بازگشت نماینده استعمار

سفارت انگلستان دوباره افتتاح می‌شد و «دنيس رایت» کاردار سفارت قرار بود که به ایران بیاید. کمیته‌های نفتی برای تصرف مجدد نفت ایران نقشه می‌کشیدند. نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا به ایران می‌آمد تا نتیجه ۲۱ میلیون دلار کودتا را ببیند. ناراحتی و نارضایتی مردم هر روز بیشتر اوج می‌گرفت. آتش خشم و کینه مردم هر لحظه بیشتر زبانه می‌کشید. فریاد اعتراض از هر گوشه و کناری به گوش می‌رسید. دولت کودتا و استعمار خارجی نیز برای انتقام از مردم مبارز ایران، بخصوص دانشجویان دانشگاه تهران، دندان تیز کرده بودند که فاجعه ۱۶ آذر بروز کرد. چمران می‌نویسد:

دکتر مصدق در دوران حکومت ۲۷ ماهه خود مسیر تاریخ ایران را تغییر داد. پیش از او اداره امور کشور در جهت منافع دول استعمارگر خارجی و به صلاح‌دید یا فرمان آنان

«از آن روز - یعنی ۱۶ آذر ۱۳۳۲ - نه سال می‌گذرد ولی وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می‌بینم؛ صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می‌اندازد، سکوت موحش بعد از رگبار بدنام را می‌لرزاند، آه بلند و ناله جانگذاز مجروحین را در میان این سکوت دردناک می‌شنوم، دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رای العین می‌بینم.»

صورت می‌گرفت. نفت ایران به نفع انگلستان جریان داشت و حتی حدود ۱۶ درصد که به موجب قرارداد ظالمانه تحمیلی ۱۹۳۳ به دولت ایران می‌رسید، به عنوان مختلفه دوباره به کیسه آنان برمی‌گشت. سیاست خارجی ایران بردگی و دنباله روی از سیاست آنان بود. امپراطوری انگلستان با یک قرن و نیم سیطره وحشت آور خود چنان رعب و وحشتی در دلها ایجاد کرده بود که احدی را جسرات مخالفت با آنان نبود. انگلستان شکست ناپذیر تلقی می‌شد و پنجه در افکندن با او باعث نابودی می‌گشت. ولی مصدق این مجسمه هیولایی را که در ذهن عده‌ای جنبه نیمه خدایی داشت شکست و چنان جان تازه‌ای به مردم داد که نه تنها مردم ایران، بلکه مردم اکثر ممالک خاورمیانه یکی پس از دیگری در برابر استعمار انگلستان و دست نشانده‌گان آنها قیام کردند و خورشید اقبال شیر پیر انگلستان در شرق غروب کرد.

در پی چنین حوادثی بود که دکتر مصدق نفت را ملی نمود و اولتیماتوم‌ها و کشتی‌های جنگی و محاصره نظامی انگلستان کوچکترین وحشتی در دل مردم ایجاد نکرد. محاصره اقتصادی و قطع کمک‌های خارجی نیز نه تنها نتوانست مصدق را شکست دهد بلکه مصدق با اقتصاد بدون نفت برای اولین بار توانست بودجه ایران را متعادل کند و این خود یکی از افتخارات بزرگ حکومت اوست. انگلستان و سایر دول استعماری پس از یاس از مبارزه اقتصادی، شاه و هیئت حاکمه ایران را بر ضد مصدق برانگیخت ولی تلاش این عوامل شناخته شده استعمار نیز طی قیام ۳۰ تیر و حوادث ۹ اسفند و ۲۸ مرداد مفتضحانه شکست خورد.

کودتای ۲۱ میلیون دلاری

منافع سرشار نفت در دل، صاحبان کمپانی‌های نفتی که در اداره حکومت انگلستان و آمریکا نفوذ داشتند را وسوسه می‌کرد

بخصوص که موقعیت سوق الجیشی ایران نیز برای سیاست آمریکا اهمیت فوق العاده‌ای داشت و سیاست مصدق برای آنان ناگوار بود. سرانجام دولت آمریکا نیز به کمک انگلستان وارد معرکه شد و پس از یک سلسله توطئه چینی اداره جاسوسی آمریکا، اشرف خواهر شاه، جنرال شوارتزکف و هندرسن سفیر آمریکا در ایران، کودتای ۲۸ مرداد بسا صرف ۲۱ میلیون دلار عملی شد. دکتر مصدق و یاران وی به زندان افتادند. آزادی مردم سلب شد و به جای آن حکومت نظامی و دیکتاتوری مردم آزاده را تحت فشار گذاشت.

ادامه مبارزه

روزنامه‌ها همه توقیف شدند و مدیران آنها به زندان افتادند و فقط ورق‌های کثیف مزدوران هیئت حاکمه انتشار می‌یافت ولی مردم نیز ساکت ننشستند. باز روح انقلابی چمران غلیان کرده و می‌نویسد:

مردمی که برای حفظ حکومت ملی خود سسی تیر به پا کرده بودند، مردمی که افتخار ملی شدن نفت و پیروزی بر امپراطوری انگلستان نصیبشان شده بود، مردمی که برای اولین بار پس از مدت‌های دراز بر پای خود ایستاده لذت آزادی و استقلال را درک کرده بودند، مردمی که پس از قرن‌ها اسارت و ذلت کسب شرافت و حیثیت کرده بودند، حاضر نبودند که به این آسانی دوباره تن به ذلت داده زیر بار بیگانگان روند.

در این ایام، علاوه بر تظاهرات موضعی کوچک و بزرگ، اولین تظاهرات یکپارچه مردم در روز ۱۶ مهرماه یعنی تقریباً یک ماه و نیم بعد از کودتا انجام شد. دانشگاه و بازار اعتصاب کردند و تظاهرات پرشوری به وقوع پیوست و مخالفت و مبارزه مردم علیه دستگاه به گوش همه رسید. اگر چه دولت از یکپارچگی و جسارت مردم به وحشت افتاده عده زیادی را گرفت و سران بازار را دستگیر کرد ولی این فشارها در مردم اثری نمود.

دادگاه «حکیم فرموده»

ماه بعد - ۱۷ آبان - اولین روز محاکمه دکتر مصدق بود. محاکمه‌ای که عده‌ای عمال چشم و گوش بسته و دل سیاه آن را اداره می‌کردند و اعضای آن بختیارها و آزموده‌ها بودند. محاکمه‌ای که به قول خود مصدق «قاضی و دادستان و مدعی همه شخص شاه بودند». جوش و خروش مردم به شدت درجه رسید و به عنوان اعتراض به دادگاه قلابی تظاهرات ۲۱ آبان در سراسر کشور به وقوع پیوست. ده‌ها هزار مردم در این تظاهرات شرکت کردند و مخصوصاً دانشجویان و بازاریان پیشقدمان آن

رتال جامع علوم انسانی

سکوت غمگانه...

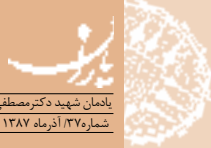
تحلیلی بر روایت شهید مصطفی چمران از واقعه کشتار دانشجویان

دانشکده فنی دانشگاه تهران در ۱۶ آذر ۱۳۳۲



دادم

شانزدهم آذر در سراسر عمر حکومت محمدرضا پهلوی و دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چیزی بیش از یک روز در تقویم بود. این روز و یاد و خاطره حماسی‌ای که آن را احاطه می‌کرد در آن دوره ۲۵ ساله به نمادی هويت ساز و بخشی از فرهنگ مبارزه و مقاومت علیه فرهنگ رسمی سیاسی و ایدئولوژیکی رژیم حاکم تبدیل شد. درباره آنچه در آن روز اتفاق افتاد و معنایی که نظریه پردازان سیاسی و مردم عادی در سال‌های پس از وقوع واقعه به آن نسبت داده‌اند مطالب بسیاری انتشار یافته است. گزارشی نیز از این واقعه در ۱۶ آذر ۱۳۴۱ از سوی شهید دکتر مصطفی چمران نگاشته شد. دکتر چمران در آن زمان دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران و شاهد عینی کشتار دانشجویان بوده است. آنچه در پی می‌آید تحلیلی است بر روایت شهید چمران درباره این واقعه شوم.



هجوم آوردند. از پزشکی، داروسازی، حقوق و علوم، عده زیادی را دستگیر کردند. بین دستگیرشدگان چند استاد نیز دیده می‌شد که به جای دانشجوی مورد حمله قرار گرفته و پس از مضروب شدن به داخل کامیون کشیده شدند. همچنین بین زنگ اول و دوم هنگام تفریح سربازان به محوطه دانشکده فنی آمده چند نفری را به عناوین مختلف و بهانه های مجهول و مسخره گرفته، زدن و بردن. در تمام این جریانات دانشجویان سکوت و خونسردی خود را حفظ کرده با موقع شناسی واقع بینانه ای از دادن هر گونه بهانه ای خودداری می‌کردند. ولی زدن و گرفتن دانشجویان اشتهای خونخوار دستگاه را افغان نمی‌کرد. آنها نقشه کشتن و «شقه کردن» دانشجویان را کشیده بودند و این دستور از مقامات بالاتری به آنها داده شده بود. سرکردگان اجرای این دستور و کشتار ناجوانمردانه عده ای از گروهبانان و سربازان «دسته جانباز» بودند که اختصاصاً برای اجرای آن ماموریت و استننا آن روز به دانشگاه اعزام شده بودند. این سربازان که به مسلسلهای سبب مجهز بودند بیشتر به جلاخان قدیم شباهت داشتند. کشتار و حمله های اصلی توسط این سربازان انجام گرفت و سربازان عادی فقط دنباله رو و محافظ سربازان «دسته ویژه» بودند.

دسته ویژه

حدود ساعت ۱۰ صبح موقعی که دانشجویان در کلاس ها بودند، چندین نفر از سربازان «دسته ویژه» به معیت عده زیادی سرباز معمولی رهسپار دانشکده فنی شدند. چمران با غم و اندوه می‌گوید:

ما در کلاس دوم دانشکده فنی که در حدود ۱۶۰ دانشجو داشت، مشغول درس بودیم. آقای مهندس شمس استاد نقشه برداری، تدریس می‌کرد. صدای چکمه سربازان از راهرو پشت در به گوش می‌رسید. اضطراب و ناراحتی بر همه مستولی شده بود و کسی به درس توجه نمی‌کرد. در این هنگام پیشخدمت دانشکده مخفیانه وارد کلاس شده به دانشجویان گفت: «بسیار مواظب باشیید. چون سربازان می‌خواهند به کلاس حمله کنند اگر اعلامیه یسا روزنامه‌ای دارید از خود دور کنید. مهندس خلیلی به شدت عصبانی است و تلاش می‌کند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کند ولی معلوم نیست که قادر به این کار باشد» و از کلاس خارج شد. در خلال این احوال مهندس خلیلی و دکتر عابدی، رئیس و معاون دانشکده فنی با تمام قوا می‌کوشیدند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کنند. ولی سربازان نه تنها به حرف آنها اهمیتی ندادند بلکه آنها را تهدید به مرگ کردند. لذا مهندس خلیلی به رئیس دانشکده (دکتر سیاسی)، رئیس گارد دانشگاه و بالاخره مقامات «عالیه» متوسل شد. آنها نیز به علت این که این سربازان از دسته «جانباز» هستند و برای ماموریت بخصوص از طرف «از ما بهتران» آمده‌اند، قادر به هیچ اقدام مثبتی نشدند. وخامت اوضاع به حد اعلا رسیده بود. شلوغی بیرون کلاس و صدای شدید چکمه‌های سربازان از نزدیک شدن حادثه ای حکایت می‌کرد... تا بالاخره در کلاس به شدت به هم خورد و پنج سرباز با مسلسل سبک وارد کلاس شدند. یکی از آنها لوله مسلسل را به طرف شاگردان عقب کلاس گرفته آماده تیراندازی شد و دیگری به همین نحو مامور قسمت جلوی کلاس گردید. سرباز دیگری پیشخدمت دانشگاه را به داخل کلاس می‌کشید. سرخی و کیودی صورت و بدن او از ضرب و شکنجه سربازان حکایت می‌کرد. در این هنگام استاد کلاس آقای مهندس شمس به منظور جلوگیری از دخول سربازان به کلاس پیش آمده، گفت: «کلاس مقدس است و من به شما اجازه دخول نمی‌دهم». در این هنگام سرباز دیگری مسلسل خود را به سینه او نزدیک کرده او را به طرف دیگر کلاس راند. مهندس شمس گفت: «فرمانده شما کیست؟ بدون وجود افسر فرمانده به چه حقی وارد کلاس می‌شوید؟» سربازی که او را به عقب می‌راند به گروهبانی که وسط کلاس ایستاده بود، اشاره کرده و گفت: «او فرمانده ماست» مسلسل خود را بر سینه

رئیس جمهور آمریکا از طرف آیزنهاور به ایران می‌آید. نیکسون به ایران می‌آید تا نتایج «پیروزی سیاسی امیدبخشی که در ایران نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است» (نقل از نطق آیزنهاور در کنگره آمریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد) را ببیند. دانشجویان مبارز دانشگاه نیز تصمیم گرفتند که هنگام ورود نیکسون، ضمن دموستراسیون عظیمی، نفرت و انزجار خود را به دستگاه کودتا نشان دهند. تظاهرات بر علیه افتتاح مجدد سفارت و اظهار تنفر به دادگاه «حکیم فرموده» همه جا به چشم می‌خورد و وقوع تظاهرات هنگام ورود نیکسون حتمی می‌نمود. چمران می‌نویسد:



این تظاهرات برای دولتیان خیلی گران تمام می‌شد زیرا تار و پود وجود آنها بستگی به کمک سرشار آمریکا داشت. این بود که دستگاه برای خفه کردن مردم و جلوگیری از تظاهرات از ارتکاب هیچ جنایتی ایا نداشت. روز ۱۵ آذر یکی از دریانان دانشگاه شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می‌رسد که «باید دانشجویی را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود نیکسون صداها خفه گردد و جنبه ای نجبند...»

دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات ملی بوده و با فعالیت مداوم و موثر خود هیئت حاکمه را به خطر نسبی و سقوط تهدید می‌کردند. دولت با خراب کردن سقف بازار و غارت اموال رهبران آن، بازاریان را کم و بیش مجبور به سکوت کرد ولی دانشگاه همچنان خاری در چشم دستگاه می‌خلید و دست از مبارزه برنمی‌داشت و دستگاه همچون درنده خونخواری به کمین نشسته دندان تیز کرده بود که از دانشجویان مبارز دانشگاه انتقام بگیرد. انتقامی که عبرت همگان گردد.

جنایت در دانشگاه

ایس بود که به خاطر انتقام از دانشجویان و بهانه تظاهرات بر علیه تجدید رابطه با انگلستان برای جلوگیری از تظاهرات در

فقط فداکاری و بلند نظری مردم ایران که در مقابل این همه وحشیگری و زجر و شکنجه مقاومت کرده دست از مبارزه بر نمی‌داشتند و خون شهدایی که مرگ شرافت آمیز را سپردند، شاید این لکه‌های ننگ را از تاریخ ایران بشوید.

مقاله نیکسون جنایت بزرگ هیئت حاکمه ایران در صبح روز دوشنبه شانزده آذرماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست. صبح شانزدهم آذر هنگام ورود به دانشگاه، دانشجویان متوجه تجهیزات فوق العاده سربازان و اوضاع غیرعادی اطراف دانشگاه شده وقوع حادثه ای را پیش بینی می‌کردند. چمران به دقت گزارش می‌دهد:

نقشه پلید هیئت حاکمه بر همه واضح بود و دانشجویان حتی الامکان سعی می‌کردند که به هیچ وجه بهانه ای به دست بهانه جویان ندهند. از این رو، دانشجویان با کمال خونسردی و احتیاط به کلاسها رفتند و سربازان به راهنمایی عده ای کار آگاه به راه افتادند. ساعت اول بدون حادثه مهمی گذشت و چون بهانه ای به دست آنان نیامد به داخل دانشکده ها

به شمار می‌رفتند. دولت کودتا سخت به تلاش افتاد و فشار خود را به منتها درجه رسانید. طاق بازار را بر سر بازاریان مبارز خراب کرد و دکانهای رهبران فداکار بازار را به وسیله گماشتگان خود غارت نمود و هزارها مردم مبارز را گرفتار غل و زنجیر کرد. زندانها پر شد، حتی سربازخانه ها را نیز زندان کردند و هر روز صدها نفر را به بنادر جنوب می‌فرستادند.

چمران به ظرافت اشاره می‌کند:

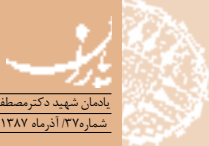
مرحوم حاج حسن شمشیری بین تبعیدشدگان به جزیره خارک بود. دستگیرشدگان به شدیدترین و دردناکترین وجه شکنجه می‌شدند که قلم از شرح آن شرم دارد... چه ستمها که نکردند و چه جنایتها که مرتکب نشدند... این لکه‌های ننگ و وحشیگری قنقدر بر صفحات تاریخ ایران غم انگیز و شرم آور است... فقط فداکاری و بلند نظری مردم ایران که در مقابل این همه وحشیگری و زجر و شکنجه مقاومت کرده دست از مبارزه بر نمی‌داشتند و خون شهدایی که مرگ شرافت آمیز را بر زندگی ذلت بار ترجیح داده جان سپردند، شاید این لکه‌های ننگ را از تاریخ ایران بشوید.

برای بازگشت به دوران سیاه گذشته، دولت کودتا درصدد برآمد که آثار حکومت مصدق را به کلی محو کند و مخصوصاً روحیه و اراده مردم را بکشد. از این رو قانون ملی شدن صنعت نفت را «کان لسم یکن» تلقی کردند و کارتل بین المللی نفت برای بلع منافع نفت ایران دست به کار شد. دکتر امینی وزیر دارایی حکومت کودتا مامور و مسئول قرارداد کذایی کنسرسیوم شد. برای تسریع در کار نفت درصدد افتتاح فوری لانه جاسوسی انگلستان که در زمان مصدق بسته شده بود، برآمدند. در تاریخ ۱۶ آبان سربازان دولت کودتا و دولت انگلستان برای تجدید روابط مخفیانه شروع به مذاکره کردند و زاهدی در تاریخ ۱۴ آذر تجدید رابطه با انگلستان را اعلام کرد و قرار بود که «دنيس رایت» کاردار سفارت انگلستان چند روز بعد به ایران بیاید.

اعمال خائنانه دولت کودتا هر روز بر بغض و کینه مردم می‌افزود و بر آتش خشم و غضب آنان دامن می‌زد. از روز ۱۴ آذر تظاهراتی که در گوشه و کنار به وقوع می‌پیوست و وسعت گرفت و در بازار و دانشگاه عده ای دستگیر شدند. روز ۱۵ آذر مجدداً تظاهرات بی سابقه ای در دانشگاه و بازار صورت گرفت. در دانشکده‌های پزشکی، حقوق و علوم، دانش‌پزشکی، تظاهرات موضعی بود و جلوی هر دانشکده مستقلاً انجام می‌گرفت و سرانجام با یورش سربازان خانم می‌یافت و عده ای دستگیر می‌شدند. در بازار نیز همزمان با تظاهرات دانشجویان، مردم دست به اعتصاب زده شروع به تظاهرات کردند و عده ای به وسیله مامورین نظامی گرفتار شدند. در این تظاهرات مردم و دانشجویان ضمن پشتیبانی از مصدق برای دادگاه قلابی سلطنت آباد و افتتاح مجدد لانه جاسوسی انگلستان ابراز نفرت و انزجار می‌کردند.

سنگر تسخیرناپذیر

ضمناً در تاریخ ۲۴ آبان اعلام شده بود که نیکسون، معاون



بعد این گلوله ها سینه ما را سوراخ خواهند کرد. این سرنیزه ها بدن ما را خواهند شکافت. صبر و سکوت دیگر فایده ای ندارد. دانشجویان در حالی که درد و رنج قلبشان را می فشرد و آثار غم و ناراحتی از چهره هایشان هویدا بود، شروع به عقب نشینی کردند. سربازان به سرعت خود افزودند.

دست نظامیان از دانشگاه کوتاه

اکثر دانشجویان به ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. چمران لحظه غم‌انگیزی را گزارش می‌کند:

در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکیب. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت: «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند بخصوص که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت‌های جنوبی سه پله وجود داشت و هنگام عقب نشینی عده زیادی از دانشجویان روی این پله ها افتاده و نتوانستند خود را نجات دهند. نکته ای را که هیچ گاه فراموش نمی‌کنم و از ایمان و فداکاری دانشجویان حکایت می‌کند فریاد «یا مرگ یا مصدق» زیر رگبار گلوله است. هنگامی که تیراندازی شروع شد، کاسه صبر و تحمل دانشجویان شکست و جوش و خروش درویشان در شمار کوتاه «یا مرگ یا مصدق» به آسمان بلند شد. تیراندازی و کشت و کشتار آخرین مرحله ای که دستگاه جنایت پیشه کودتا می‌توانست مرتکب شود و دانشجویان برای جلوگیری از این حادثه وحشتناک این همه صبر و تحمل کرده بودند و تا این اندازه دندان روی جگر گذاشته و خود را کنترل کرده بودند. آری، این جوانان شریف و آزاده گرفتاری این همه دانشجو را دیده باز هم سکوت و آرامش را حفظ نموده بودند که بهانه ای به دست عمال بی شرم دستگاه ندهند ولی هیئت حاکمه در تصمیم به کشت و کشتار آن روز خود آنقدر مصر بود که رفتار دانشجویان نمی‌توانست کوچکترین تغییری در دستگاه و نقشه پلیدشان به وجود بیاورد. اینجا بود که دانشجویان دیگر سکوت را جایز ندیدند. اکنون که کشته می‌شوند دیگر چرا حرف خود را نزنند؟

مرگ پربشاه

این بود که بغض و کینه آنان ترکیب. سوز و گداز درویشان از سینه پردردشان خارج شد. حتی سه نفری که به شدت مجروح شده بر زمین افتاده بودند، در حال ناله و درد زبان به سخن گشوده با شعار «مرگ بر شاه» تفر خود را از دشمنان ملت و مسببین کودتا ابراز داشتند. مصطفی بزرگ نیا به ضرب سه گلوله

همه وحشیگری و هتک حرمت کلاس و استاد شده بودند، به ناچار اعلام اعتصاب کردند و گفتند «تا هنگامی که دست نظامیان از دانشگاه کوتاه نشود، دانشکده فنی به اعتصاب خود ادامه خواهد داد» و چون احتمال وقوع حوادث وخیم تری می‌رفت، لذا برای حفظ جان دانشجویان دانشکده را تعطیل کردند و به آنها دستور دادند به خانه های خود بروند و تا اطلاع ثانوی در خانه بمانند.

حمله به دانشکده فنی

دانشجویان به پیروی از تصمیم اولیای دانشکده محوطه دانشکده را ترک می‌کردند ولی هنوز نیمی از دانشجویان در حال خروج بودند که ناگاه آن سربازان به همراه عده زیادی سرباز عادی به دانشکده فنی حمله کردند. چند کارآگاه بلدنام شنناخته شده و افسر سسیه دل در گوشه و کنار دیده می‌شدند و شکی نبود که درصدد توطئه و در انتظار نتیجه وحشتناک توطئه هستند.

چمران آن لحظات شوم را به خوبی تصویر می‌کند:

عده ای از سربازان دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد. آنگاه دسته ای از سربازان با سرنیزه به همراهی سربازان دسته جانباز از در بزرگ دانشکده وارد شدند و دانشجویان را که در حال خروج و یا در جلوی کتابخانه و کریدور جنوبی دانشکده بودند هدف قرار دادند. دانشجویان مات و مبهوت به این صحنه ناآرامی می‌نگریستند. سربازان قدم به قدم با سرنیزه‌های کشیده به سمت دانشجویان نزدیک می‌شدند. بین ما و آنها چند قدم بیشتر فاصله نبود. سربازان دسته جانباز که در صف اول قرار داشتند چون درندگان خونخواری از این که طعمه را به دام انداخته اند سرمست پیروزی بودند. خون در چشمانشان موج می‌زد. نفسها در سینه ها حبس شده بود. فقط صدای چکمه سربازان به گوش می‌رسید. آنها قدم به قدم نزدیکتر می‌شدند، ولی هنوز کسی تکان نمی‌خورد. سکوتی موحش همه را فرا گرفته بود. این سکوت پیش از حادثه قتل در دناک و غم انگیز

در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکیب. او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعارهای کوتاه بیرون ریخت: «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه». هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت.

بود. خدا یا باز دیگر چه شده، اینها از جان ما چه می‌خواهند؟ با سرنیزه کشیده در حال حمله هستند. آخر این درندگان خونخوار را چه کسی به جان مردم می‌اندازد؟ آخر زجر و شکنجه تا چه اندازه؟ ظلم و فساد تا چندقدر؟ آخر اینها این بار دیگر چه بهانه ای دارند؟

اینها افکار متوشی بود که از مغز دانشجویی می‌گذشت و دل شوریده او را جریحه دارتر می‌کرد ... ولی آنها دیگر این بار منتظر بهانه ای نیستند. آنها با گرفتن و زدن و دریند کردن دانشجویان قانع نمی‌شوند. آنها درصدد کشتن هستند. کسی که این سربازان متعصب مسخ شده را فرستاده فرمان قتل دانشجویان را صادر کرده است. مرگ را می‌بینم که این قدر نزدیک شده و پنجه به سوی ما دراز کرده الان یا لحظه ای

استاد گذاشته با تهدید به مرگ او را مجبور به سکوت کرد. گروهان فرمانده لوله را به سینه پیشخدمت کلاس گذاشته گفت، «کی به ما خندیدی؟ زود بگو وگرنه تو را می‌کشم». او مدعی بود که عده ای از دانشجویان به آنها خندیده اند!!! و به همین علت می‌خواست انتقام بگیرد. پیشخدمت به خدا و پیغمبر قسم می‌خورد که روح خیر ندارد. می‌گفت «من بیرون بودم آخر چطور بفهمم چه کسی به شما خندیدی؟» ولی بهانه گروهان به بهانه گرگ خونخواری شبیه بود که از میش مظلومی که در پایین نهر آب می‌خورد ایراد می‌گرفت که چرا آب را گل آلود کرده است. سخنان پیشخدمت بیچاره نیز کوچکترین اثری نداشت. گروهان سنگدل عصبانی شده بود و به شدت فریاد می‌زد و لوله مسلسل را به قلب او فشار می‌داد و بالاخره گفت «تا سه می‌شمارم و اگر کسی را نشان ندهی آتشش می‌کنم». کلاس ساکت بود فقط صدای چکمه، فریاد گروهان و ضجه پیشخدمت بلند بود. دانشجویان در بهت و حیرت فرو رفته بودند و این منظره بیشتر به خواب و خیال می‌نمود. وحشت همه را فرا گرفته بود که فرعه فال به نام چه کسی زده خواهد شد. شکی نبود که این بهانه مسخره برای تحریک دانشجویان و آنگاه اقدام به یک حمله سبعانه عمومی پیش بینی شده و مسلم بود که کوچکترین جنبش یا مقاومت از طرف دانشجویان باعث مرگ حتمی اکثریت کلاس می‌شد.

زنگی مست

شرایط اندوهباری است. دانشجویان بهت زده‌اند و این گرگان گرسنه دست بردار نیستند. چمران می‌گوید: «گروهان شماره های ۱ و ۲ را اعلام کرد و انگشت خود را به ماشه مسلسل می‌فشرد که در آخرین لحظه پیشخدمت بیچاره از روی لاعلاجی دست خود را به یک طرف کلاس تکان داد. اشاره مبهم او شامل ۵۰ دانشجو می‌شد و خدا عالم است که این سربازان لاشعور چگونه می‌توانستند گناهی به گردن کسی بگذارند! سربازان همچون گرگان گرسنه به شاگردان آن طرف کلاس نزدیک شدند و پس از لحظه ای مکث و جست و جو یقه دانشجویان را از پشت میز سه ردیف دورتر گرفته از روی میزها کشان کشان به وسط کلاس کشیدند و با قنداق مسلسل و لگد از کلاس بیرون انداختند و سربازان خارج که چون گرگان گرسنه دیگری به انتظار ایستاده بودند، به جان طعمه افتادند. دانشجویان از مشاهده این عمل وقیح وحشیانه قلبشان جریحه دار شده با عصبانیت و ناراحتی به آرامش اجباری خود ادامه می‌دادند.

گروهان فرمانده! دوباره به سراغ پیشخدمت رفت و لوله مسلسل را روی سینه او گذاشته و گفت «دیگر که بود؟» و به همان ترتیب فرمانده سربازان، دانشجوی بی گناه دیگری را از وسط دانشجویان کشان کشان به میان کلاس کشید. گروهان سه بار به سراغ پیشخدمت رفت ولی او دیگر چیزی نگفت لذا آنها پس از تکمیل وحشیگری خود در این کلاس برای شکارهای بیشتری بیرون رفتند.

لحظه ای پس از خروج سربازان، کلاس از شدت جوش و خروش دانشجویان چون بمب منفجر شد. سینه های پرسوزی که تحت فشار و وحشت خفه شده بود و قلب‌های پرگدازی که در اثر حیرت و اضطراب از طپش افتاده بود، یکباره چون آتشفشانی شروع به فوران کرد... دانشجویی از عقب کلاس روی میز پرید و کتاب خود را بر زمین زد. در حالی که بغض گلویش را گرفته و گریه می‌کرد، می‌گفت «این چه درسی است؟ این چه کلاسی است؟ این چه زندگی است؟» و رهسپار خارج شد. «ناگفته پیداست که دانشجویان با صورت‌های برافروخته و عصبانی به هیئت حاکمه ستمگر و عمال سیه دل آن لعنت و نفرین می‌کردند. همه‌همه و غوغا به شدت رسیده بود. مهندس شمس سعی می‌کرد که از خروج دانشجویان از کلاس جلوگیری کند ولی موفق نمی‌شد و دانشجویان چون جرقه های آتش به بیرون پراکنده شدند. رئیس و معاون دانشکده فنی که با تمام کوشش و فداکاری خود قادر به جلوگیری از ورود سربازان نشده و ناظر این



ها را به سقف یا دیوار شلیک کرده ام. جریان این فاجعه دردناک به سرعت منتشر شد و خشم و کینه آزادبخوانان را برافروخت. دانشگاه تهران به پیروی از دانشکده فنی و به عزای شهدای آن در اعتصاب عمیقی فرو رفت. بعد از ظهر آن روز دانشجویان با کراوات سیاه از دانشکده حرکت کرده با سکوت غم آلود و ماتم زده رهسپار خیابان‌های مرکزی شهر شدند و مخصوصاً در خیابان‌های لاله زار و استانبول



انبوه دانشجویان عزادار نظر هسر رهگذری را جلب می‌کرد و او را متوجه این جنایت عظیم می‌نمود. بیشتر دانشکده‌های شهرستانها نیز برای پشتیبانی از دانشگاه تهران اعتصاب کردند. تعداد زیادی از سازمان‌های دانشجویی خارج از کشور نیز به عمل وحشیانه و خصمانه دولت کودتا به شدت اعتراض نمودند. در مقابل سیل اعتراض، جنایتکاران شروع به سفسطه کردند و در مقابل خبرنگاران گفتند که دانشجویان برای گرفتن تفنگ سربازان حمله کردند و سربازان نیز اجباراً تیرهایی به هوا شلیک نمودند و تصادفاً سه نفر کشته شدند. در همان ایام یکی از مجلات، با آنکه سانسور شدیدی وجود داشت و کسی جرات نمی‌کرد علیه دستگاه کلمه‌ای بنویسد با تمسخر نوشته بود که «اگر تیرها هوایی شلیک شده، پس بنابراین دانشجویان پر درآورده به هوا پرواز کرده و خود را به گلوله زده‌اند». به عبارت دیگر گلوله‌ها به دانشجویان نخورده بلکه دانشجویان به هوا پرواز کرده‌اند و خود را به گلوله‌ها زده‌اند.

قربانیان نیکسون

روز بعد نیکسون به ایران آمد و در همان دانشگاه، در همان دانشگاهی که هنوز به خون دانشجویان بی‌گناه رنگین بود، دکترای افتخاری حقوق دریافت داشت و از سکون و سکوت گورستان خاموشان ابراز مسرت کرد و به دولت کودتا وعده هر گونه مساعدت و کمک نمود و به رئیس جمهور آمریکا پیامی داد که آسوده بخوابد چون نگرانی او که نوشته بود. «گو این که مخاطراتی که متوجه ایران بود، تخفیف یافته است. معذالک ابرهایی که ایران را تهدید می‌کرد، به کلی متلاشی و پراکنده شده و مملکت امن و امان است»

صبح ورود نیکسون یکی از روزنامه‌ها در سرمقاله خود تحت عنوان «سه قطره خون» نامه سرگشاده‌ای به نیکسون نوشت که فوراً توقیف شد. ولی دانشجویان سحرخیزی که خواب و خوراک نداشتند و استراحت در قیل مرگ دوستانشان میسر نبود، زودتر از پلیس روزنامه را خواندند. در این نامه سرگشاده ابتدا به سنت قدیم ما ایرانی‌ها اشاره شده بود که «هر گاه دوستی از سفر می‌آید یا کسی از زیارت باز می‌گردد و یا شخصیتی بزرگ وارد می‌شود، ما ایرانیان به فرخورد حاصل در قدم او گلاوی یا گوسفندی قربانی می‌کنیم». آنگاه خطاب به نیکسون گفته شده بود که «آقای نیکسون وجود شما آنگاه گرمی و عزیز بود که در قدم شما سه نفر از بهترین جوانان این کشور یعنی دانشجویان دانشگاه را قربانی کردند.»

معذرت شاهانه

آری حکومت کودتا در قدم نیکسون سه جوان قربانی کرد

شده بود. سربازان با سرنیزه اطراف دانشکده پاس می‌دادند و سایه آنها روی پنجره‌ها و روی پرده‌ها چون هیولای ظلم و پیدادگری به چشم می‌خورد. ناگهان در میان سکوت آه بلندی به گوش رسید که مانند دشنه در قلب ما فرو رفت و از چشم بیشتر دانشجویان اشک جاری شد. ناله‌های بلند سوزناک به ما فهماند که عده‌ای مجروح شده‌اند و در همان جا افتاده‌اند. غلغله و آشوبی به پا شد. دسته‌ای می‌خواستند به کمک دوستان مجروح خود بروند یا آنها را نجات دهند یا خود نیز کشته شوند. این دانشجویان آنقدر خشمناک و انقلابی بودند که کنترل آنها به کلی از دست رفت. یکی فریاد می‌زد، من از این زندگی خسته شدم؛ می‌خواهم کشته شوم، می‌خواهم به دوستان دیگرم بیوندم، بگذارید بیرون بروم. دیگری می‌گفت، صبر تا کی، باید بیرون برویم و انتقام کشته شدگان را بگیریم. ولی عده‌ای دیگر با زحمات زیاد مشغول آرام کردن دوستان خود بودند. چون خروج از خفاگاه در آن شرایط باعث کشته شدن بی نتیجه آنها می‌شد. اولیای دانشکده، مستخدمین و چند نفری از دانشکده پزشکی می‌خواستند مجروحین را به دانشکده پزشکی برده معالجه کنند. ولی سربازان با تهدید به مرگ مانع از این کار شدند. بدن مجروحین در حدود دو ساعت در وسط دانشکده افتاده بود و خون جاری بود تا بالاخره جان سپردند.

اجساد خون آلود شهیدان و آن همه ناله‌های پرشورشانه تنها در دل سنگ این جلالدان اثری نکرده بلکه با مسرت و پیروزی به دستگیری باقیمانده دانشجویان پرداختند. هر که را یافتند گرفتند و آنگاه آنها را با قنداق تفنگ زده با دست‌های بالا به صف کرده روانه زندان کردند و خبر پیروزی خود را برای یزید زمان بردند تا انعام و پاداش خود را دریافت دارند. در این واقعه مستخدمین و کارگران دانشکده فنی بی اندازه به دانشجویان کمک کردند.

ما همچنان در خفاگاه خود بیش از دو ساعت ماندیم تا بالاخره با لباس مبدل کارگری از دانشکده خارج شده به کارخانه رفتیم و در آنجا ابزار به دست گرفته مشغول کار شدیم تا سربازان ما را کارگر تصور کنند. آن گاه دور از چشم سربازان از در پشت خارج شده و دوستان مجروح خود را به بیمارستان بردیم. مهندس خلیلی، رئیس دانشکده فنی را نیز بازداشت کرده و دکتر عابدی، معاون دانشکده را به جنوب تبعید کردند. بدین ترتیب سه نفر از دوستان ما بزرگ نیا، قندچی و شریعت رضوی شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی از رادیاتورهای ششوفاز در اثر گلوله سوراخ شد و آب گرم با خون شهدا و مجروحین در آمیخت و سراسر محوطه مرکزی دانشکده فنی را پوشانید. به طوری که حتی پس از ماه‌ها از در و دیوار دانشکده فنی بوی خون می‌آمد. مومرین انتظامی پس از این عمل جنایتکارانه و ناجوانمردانه از انعکاس خشم و غضب مردم به هراس افتاده برای پوشاندن آثار جرم خود خونها را پاک کردند ولی ماهها اثر خون در گوشه و کنار دیده می‌شد و سالها جای گلوله‌ها بر در و دیوار دانشکده فنی نمایان بود و تا زمین می‌گردد و تاریخ وجود دارد، ننگ و رسوائی بر کودتاچیان خواهد بود.

در این حمله ناجوانمردانه، سربازان «ویژه» به دانشجویان تیراندازی کردند و سربازان دیگر به هوا شلیک نمودند و به احتمال قوی قاتل شهدا و مسئول جراحات مجروحین همان جلالدان «دسته ویژه» بودند. این واقعه دردناک حتی اکثر سربازان را متقلب کرد. به طوری که یکی از آنان که از شکنجه و جلدان بیدار شده خود رنج می‌برد، هنگام هدایت صف دانشجویان اسیر به زندان به دانشجویی می‌گوید: «دستور اکید صادر شده بود که همه ما باید تیراندازی کنیم و به ما گفته شده بود که گلوله‌ها و تفنگ سربازان بعد از ماموریت بازرسی خواهد شد و اگر کسی تیراندازی نکرده باشد، تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. بنابراین من نیز اجباراً تیراندازی کردم ولی خدا شاهد است که تمام گلوله

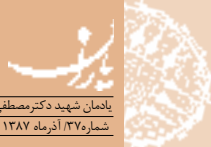
از پای در آمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سرنیزه قرار گرفته به سختی مجروح شده بود، دوباره هدف گلوله قرار گرفت. ناصر قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اولیه خود ایستاده بود که یکی از گرگان «دسته ویژه» با رگبار مسلسل سینه او را شکافت و او را شهید کرد. در این میان چند نفر از دانشجویان دانشکده افسری که دانشجوی دانشکده فنی نیز بودند دوستان دانشجوی خود را هدایت کرده دستور دادند به زمین بخوابند و بدین ترتیب عده زیادی از مرگ حتمی نجات یافتند. دسته‌ای در آنجوری و عده زیادی در کتابخانه پنهان شدند و افراد متعددی در پشت ستون‌های سنگی دانشکده خود را از گلوله حفظ کردند. عده‌ای نیز به کارخانه‌های دانشکده فنی پناه برده لباس کارگری به تن کرده از معرکه جان به سلامت بردند. رگبار گلوله همچنان برای دقیقه‌های طولانی و رگبار ادامه داشت.

چمران می‌نویسد: «من به اتفاق عده زیادی از دانشجویان از کریدور جنوبی دانشکده رهسپار در جنوبی شده ولی ناگاه در انتهای کریدور به یک دسته سرباز برخورد کردم که تفنگ‌ها را به سوی ما نشانه‌گیری کرده، دستور ایست می‌دادند. ولی چون در آن بجوچه ایستادن میسر نبود، آنها نیز شروع به تیراندازی کردند. بنابراین محصور شده بودیم که از دو طرف ما را هدف گلوله قرار داده بودند و نه راه رفتن بود و نه جای برگشتن. دسته‌ای بر روی زمین خوابیدند و دسته‌ای دیگر به اطراف‌های اطراف کریدور و پشت در کلاسها و دستشویی پناه بردند. در یک طرف کریدور پله‌هایی وجود داشت که به زیرزمین می‌رفت و آزمایشگاه مقاومت مصالح در آنجا بود. عده زیادی از دانشجویان که از دو طرف تحت فشار و حمله قرار گرفته بودند، به ناچار به این آزمایشگاه پناه بردند. فشار و اضطراب به حدی بود که اغلب دانشجویان از روی پله‌ها غلظیده و به پایین پرت می‌شدند و چون درهای آزمایشگاه بسته بود و کسی نمی‌توانست داخل شود، پس از لحظه‌ای انبوهی از دانشجویان در پایین پله‌ها تشکیل شد و عده‌ای زیر فشار له شدند. بالاخره فشار دانشجویان شیشه‌ها را شکست و دانشجویان یکی پس از دیگری از میان شیشه شکسته‌های در، وارد آزمایشگاه شدند.

سه قطره خون

چمران نیز که همراه این عده وارد آزمایشگاه می‌شود. می‌نویسد: «خون مجروحین آنقدر زیاد بود که پایین پله‌ها در حال گلگون شدن بود. بین دوستان ما، پای یکی را شکافت. دیگری پایش هدف گلوله قرار گرفته و سوراخ شده بود. گلوله از یک طرف پا وارد شده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان و مستخدمین آزمایشگاه مشغول بستن زخم‌های دانشجویان مجروح بودند. از حدود سی نفری که به آزمایشگاه مقاومت مصالح پناه بردند، به استثنای دو یا سه نفری همه مجروح شده بودند. دانشکده کاملاً محاصره شده بود و کسی نمی‌توانست خارج شود. حتی هنگام تیراندازی داخل دانشکده سربازان خارج نیز شروع به تیراندازی کردند و مقداری از سنگ‌ها و شیشه‌های جلوی دانشکده فنی را شکستند. پس از ختم گلوله باران، دقیقه‌ای سکوت دانشکده را فرا گرفت. اضطراب و نگرانی شدیدی بر همه مستولی

خون مجروحین آنقدر زیاد بود که پایین پله‌ها در حال گلگون شدن بود. بین دوستان ما، شیشه پای یکی را شکافت. دیگری پایش هدف گلوله قرار گرفته و سوراخ شده بود. گلوله از یک طرف پا وارد شده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان مشغول بستن زخم‌های دانشجویان مجروح بودند.



ولی با تمام این فشار، سرتاسر قبرستان از دانشجویان پوشیده شده بود. در این هنگام برادر شهید قندچی با لباس سیاه عزا بر سر خاک شهدا شروع به سخن کرد. آثار غم و عزا از خطوط صورتش هویدا و رگهای گردنش از شدت غضب ورم کرده بود. سخنان آتشینش چون شراره های آتش از سینه پرسوز و گدازش بیرون می‌جهید. او با گردن برافراشته و ایمان قوی حرف می‌زد. محزون بود که تنها برادرش همچون غنچه ناشکفته در برابر طوفان سهمگین ظلم و ستم پر پر شده و این چنین بر زمین ریخته است، ولی مغرور بود که در راه مبارزه با حکومت حاکم کودتا برادر عزیزش قربانی شده است. سکوت همه را فرا گرفته بود. نفسها در سینه ها حبس شده بود. کسی تکان نمی‌خورد. صدای لرزان و رسای قندچی همه را می‌لرزاند، حتی پلیس و سربازان نیز بر جا خشک کرده بود. بر دل پرشور جوانان آتش می‌زد و اشک از چشم‌ها جاری می‌کرد. او از این زندگی غم انگیز ذلت بار به ستوه آمده بود. برادرش پس از یک جراحت دردناک دو ساعته در پناه مرگ آرمیده بود ولی او هنوز می‌سوخت و مدام از شکنجه روحی طاققت فرسای رنج می‌برد. او دیگر از مرگ نمی‌ترسید و آرزو داشت که به دنبال برادرش در پناه مرگ روی آسایش ببیند. او از زبان دانشجویان حرف می‌زد. او عقده دل‌های دردمند دانشجویان را باز می‌کرد. او به جنایت هیئت حاکمه حمله کرده، تقاضای کیفر جنایتکاران را می‌نمود. او بالاخره سخنان موثر خود را با شعر معروف کریم پورشرازی، درباره خونین کفنان سی ام تیر در میان شور و هیجان بی حد دانشجویان ختم کرد و آنگاه به وسیله پلیس محاصره و دستگیر شد.

پس از آن بود که مزار شهدای شانزده آذر همچون مقبره شهدای سی ام تیر زیارتگاه مردم آزاده و مبارز ایران، بخصوص دانشجویان بود. سال بعد روز شانزده آذر ۱۳۳۳ دانشکده فنی از کارآگاه و نظامی‌پر بود که هر گونه عکس العملی را در نطفه خفه کند، اما مطابق قرار قبلی پس از آنکه زنگ صبح نواخته شده تمام دانشجویان در محوطه مرکزی دانشکده فنی با حالت عزا و احترام سه دقیقه سکوت کردند: سکوتی عمیق و پر معنی، سکوتی که خاطرات دلخراش سال پیش را تجدید می‌کرد و رگبار گلوله و ناله دردناک مجروحین شنیده می‌شد: سکوتی که در خلال آن شکنجه های روحی سال گذشته، جنایات هیئت حاکمه و بدبختی و مذلت ملت ایران از نظرها می‌گذشت. سربازان و کارآگاهان در مقابل این سکوت قادر به هیچ عملی نبودند و هیچ بهانه و دستاویزی به دستشان نیامد. دانشجویان پس از سکوت و قرار دادن یک دسته گل بر روی پله ها دانشکده را ترک کرده، عازم مزار شهدا شدند. تمام دانشگاه نیز به پیروی از دانشکده فنی به احترام شهدای شانزدهم آذر دست از کار کشید.

دوران اختناق و فشار

آن ایام، فشار و اختناق عجیبی بر افکار و احساسات مردم و دانشجویان سنگینی می‌کرد. حکومت نظامی سراسر آن سالها را پوشانده بود. تجمع سه نفر، خلاف قانون و دانشجو بودن، جرم بود. چه بسا که سرباز با سرنیزه در جلسات کلاس یا سر حوزة امتحان می‌ایستاد و دانشجویان در پناه برق سرنیزه مشغول کار خود بودند. رفتن به دانشگاه و درس خواندن و خلاصه زندگی در آن روزها درد و رنج بود و اعصاب دانشجو را خرد می‌کرد. عده ای از بهترین استادان دانشگاه را اخراج کرده و به غل و زنجیر کشیدند و در عوض عده ای از اوپاش و اراذل را به دانشگاه فرستادند تا رکیک ترین ناسزها را که در شان خودشان و اربابانشان بود، تحویل دانشگاهیان و دانشجویان دهند. سال بعد و سال‌های بعد از آن نیز در اختناق مرگبار و در شرایط دشواری، دانشجویان به یاد شهدای شانزده آذر دست از کار کشیده با برگزاری مراسمی در دانشگاه و بر مزار شهدا پیوند خود را با شهدا و راه آنان تجدید کردند و شانزده آذر را روز دانشجو اعلام نمودند و بیجاست که همیشه دانشجویان نام شهدا و خاطره شانزده آذر را زنده نگه داشته در بزرگداشت آن بکوشند. ■

امامزاده عبدالله برسانند، ولی سربازان به آنها حمله کردند و حتی کیلومترها در پیچ و خم کوچ باغها دانشجویان را دنبال کردند و عده کثیری از این دسته را آندرد زند تا از حال رفتند. خوشبختانه بیمارستان فیروزآبادی نزدیک بود و به داد مجروحین رسید و عده ای از دانشجویان برای مدت‌های دراز در آنجا بستری شدند. ورود دسته‌های بعدی دانشجویان به پل سیمان مسئله را برای ژاندارمها مشکل تر کرد. هزارها دانشجو بر سر پل سیمان غوغا به پا کرده بودند. اگرچه ژاندارمها و سربازان تمام اتوبوس‌ها را تفتیش کرده، دانشجویان را پایین می‌آوردند و اگرچه موفق شدند که دسته اول دانشجویان را به کلی پراکنده کنند ولی سیل دانشجویان و مردم دموکراسیون عظیمی به وجود آورد که در تاریخ حکومت نظامی آن روز سابقه نداشت. دانشجویان پس از خروج از اتوبوس‌ها و گریز از مقابل سربازان چند قدمی آن طرف تر به هم پیوسته پیاده عازم امامزاده عبدالله می‌شدند از اتصال این دسته ها به هم صف بسیار طولی به وجود آمد که یک سر آن به امامزاده عبدالله رسیده بود و سر دیگر آن سر پل سیمان در حال تکوین بود.



نهضت خون

این دموکراسیون زیر برق سرنیزه سربازان و آن همه ظلم و بی رحمی وحشیانه حکومت نظامی یکی از بزرگترین و باشکوه ترین تظاهرات دانشجویان به شمار می‌رفت و گواهی از خودکدشتگی و تصمیم کوه آسای دانشجویان بود. دستگاه کودتا سعی کرد که این فاجعه دردناک را مکتوم بدارد ولی جنگ و گریز نیروهای نظامی و دانشجویان در میان راه و مخصوصا سر پل سیمان سبب شد که عده زیادی از کارگران و دهقانان اطراف متوجه موضوع شده به استقبال دانشجویان بیایند. از سر پل سیمان تا امامزاده عبدالله، کارگران و دهقانان در دو طرف خیابان ایستاده با دانشجویان همدردی می‌کردند و جلوی امامزاده عبدالله انبوه مردم به حدی بود که ژاندارمها مجبور بودند برای جلوگیری از ورود مردم به صف دانشجویان و شرکت در مراسم عزاداری دستها را به هم حلقه کرده، تشکیل یک صف طولانی داده و دانشجویان را از مردم جدا کنند.

چمران چنین گزارش می‌دهد:

در بزرگ امامزاده عبدالله توسط پلیس و ژاندارم مسدود شده بود و کسی حق دخول نداشت. دسته های اولی دانشجویان که وارد امامزاده عبدالله شدند مورد حمله قرار گرفتند. عده ای مجروح و بقیه پراکنده شدند، ولی سیل جمعیت و صف بی انتهای دانشجویان بالاخره مامورین حکومت نظامی را مجبور به تسلیم کرد و به دانشجویان اجازه داده شد که دسته دسته به سر خاک شهدا رفته باز گردند.

در بزرگ امامزاده عبدالله توسط پلیس و ژاندارم مسدود شده بود و کسی حق دخول نداشت. دسته های اولی دانشجویان که وارد امامزاده عبدالله شدند مورد حمله قرار گرفتند. عده ای مجروح و بقیه پراکنده شدند، ولی سیل جمعیت و صف بی انتهای دانشجویان بالاخره مامورین حکومت نظامی را مجبور به تسلیم کرد و به دانشجویان اجازه داده شد که دسته دسته به سر خاک شهدا رفته باز گردند، تا به دسته بعدی حق ورود داده شود. با آنکه گوشه و کنار محل و محوطه مزار شهدا را افراد نظامی پوشانده بود، با این حال وحشت داشتند که انبوه دانشجویان خشمگین و عزادار باعث طغیان و آشوب گردد و به زور دانشجویان را از محوطه مزار بیرون می‌رانند.

تا نیکسون آیزنهاور را مطمئن کند که میلیونها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته و این پول‌های گزاف بر کرده مالیات دهندگان آمریکایی نیز سنگینی نمی‌کند، زیرا در راه استقرار صلح و دموکراسی خرج شده است. رسوایی دستگاه به جایی کشیده بود که بیم آشوب و غوغا می‌رفت و ارکان حکومت متزلزل شده بود و حتی وضع به جایی رسید که شاه شخصا مجبور شد از این «اتفاق»، «معذرت» بخواهد و از خانواده های شهدا «دلجویی»

کند و مزیتی را به عنوان نماینده شخصی برای رسیدگی به واقعه دانشگاه بفراستد تا آتش خشم مردم را فرو نشاند. اما چند روز بعد در روزنامه «راه مصداق» بخشنامه شماره ۲۱۲۲ مورخ ۱۳۲۹/۲۰ از لشکر ۲ زرهی ستاد رکن ۲ به کلیه واحدها و دوایر تابعه لشکر منتشر شد که در آن افراد «دسته ویژه» در اثر جدیت و فعالیتی که در «ماموریت» دانشگاه تهران در روز دوشنبه ۱۶ آذر مشاهده گردید، تشویق شده اند. لذا کلیه افراد به دریافت پاداش نقدی متفخر و سه نفر از آنها به درجه گروهان دومی و چهار نفر به درجه سرجوخگی ارتقا داده شده بودند. اسامی آنها نیز نوشته شده بود.

این بخشنامه رکن ۲ ماهیت «معذرت و دلجویی شاهانه» را هویدا ساخت و بر قلب جریحه دار دانشجویان نمک پاشید. شهدای دانشگاه در امامزاده عبدالله پهلوئی هم به خاک سپرده شدند و مقبره آنها محل تجمع مبارزان شوریده حال گردید.

چمران می‌نویسد:

« روز هفتم شهدای دانشگاه غوغای عظیمی به پا بود. دانشجویان تصمیم داشتند که مراسمی بر مزار شهدا بر پا کنند، ولی دستگاه فاسد ممانعت می‌کرد. میدان شوش از انبوه مردم بخصوص دانشجویان موج می‌زد. سربازان تمام محوطه را با تانک و زره پوش محاصره کرده بودند. پلیس از سوار شدن دانشجویان به اتوبوسهای خط ری جلوگیری می‌کرد و به علت ورود دسته‌های جدید لحظه به لحظه به جمعیت میدان افزوده می‌شد. به طوری که حدود ساعت دو و نیم بعد از ظهر جای ایستادن نبود. مامورین انتظامی به دستور فرماندهان خود شروع به مانور کردند و می‌خواستند دانشجویان را پراکنده کنند

نمایندگان دانشجویان با فرمانده مامورین انتظامی تماس گرفته درخواست کردند به این صحنه مسخره خاتمه داده شود و متذکر شدند که بازی کردن با احساسات دانشجویان خشمگین و از جان گذشته، بازی کردن با آتش است. بالاخره نیروی انتظامی از وحشت دانشجویان ناچار به تسلیم شد و افسر فرمانده قبول کرد که دسته های گل به وسیله چند دختر دانشجو به مزار شهدا حمل شود و دانشجویان نیز دسته دسته و به مرور سوار اتوبوس شده و عازم امامزاده عبدالله شدند. اولین دسته با چند اتوبوس حرکت کردند ولی بالای پل سیمان ژاندارمها و سربازان راه را سد کرده به داخل اتوبوسها حمله بردند و هر دانشجو یا هر مسرد جوانی را که همانند دانشجویی بود با قنداق تفنگ به شدت مجروح کرده پایین می‌کشیدند. دانشجویان دسته بعدی که متوجه ماجرا شدند پیش از آنکه سربازان به اتوبوسها حمله کنند، پیاده شدند، به امید که از بیراهه از مزارع و باغها گذشته خود را به